



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

آمده‌ام که تا به خود^(۱) گوش کشان کشانمت
بی دل و بی خودت کنم، در دل و جان نشانمت

آمده‌ام بهارِ خوش پیشِ تو، ای درختِ گل
تا که کنار گیرمت خوش خوش و می‌فشانمت

آمده‌ام که تا تو را جلوه دهم درین سرا
همچو دعایِ عاشقانِ فوقِ فلک رسانمت

آمده‌ام که بوسه‌یی از صنمی^(۲) رُبوده‌ای
باز بده به خوش دلیِ خواجه، که واستانمت^(۳)

گل چه بُود؟ که کُل تویی، ناطقِ امرِ قُل^(۴) تویی
گر دگری ندانَدت^(۵)، چون تو منی، بدانمت

جان و روان من تویی، فاتحه خوان^(۶) من تویی
فاتحه شو تو یکسری تا که به دل بخوانمت

صیدِ منی، شکارِ من، گر چه ز دام جسته‌ای^(۷)
جانِبِ^(۸) دام باز رو، وَر نَروی برانمت^(۹)

شیر بگفت مَر مرا نادره آهوی، برو
در پی من چه می‌دوی تیز که بردرانمت^(۱۰)

زخم پذیر و پیش رو، چون سپر شجاعتی
گوش به غیرِ زه^(۱۱) مده تا چو کمانِ خمانمت

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلت
شهر به شهر بُردمت، بر سرِ ره نمانمت^(۱۲)

هیچ مگو و کَف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت

نی که تو شیر زاده‌ای، در تن آهوئی نهان
من ز حجابِ آهوئی بکرهه بگذرانمت

گویِ منی و می‌دوی در چوگانِ حکمِ من
در پیِ تو همی دَوم، گر چه که می‌دوانمت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر
کار او کن فیکون ست نه موقوف علل

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره هفده

لیک تو اِشتاب^(۱۷) کم کن، صبر کن
گرچه فرمودست که: « الْإِنْسَانُ عَجُولٌ ^(۱۸)»

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرَنَا
لَا تُزِلْ أَقْدَامَنَا فِي ذَا الْوُحُولِ ^(۱۹)

* ۱ قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۱۱

وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ ۗ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا

و آدمی به دعا شری را می‌طلبد چنانکه گویی به دعا خیری را می‌جوید. و آدمی تا بوده شتابزده بوده است.

* ۲ قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰

وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أَقْدَامَنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: پروردگارا، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بگرفت دمّ مار را یک خارپشت اندر دهن
سر درکشید و گرد شد مانند گویی آن دعا

آن مار ابله خویش را بر خار می‌زد دمبدم
سوراخ سوراخ آمد از خود را زدن بر خارها

بی صبر بود و بی‌جیل خود را بکشت او از عَجَل^(۱۴)
گر صبر کردی یک زمان، رستی ازو آن بد لقا

بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقَصَا ضَاقَ الْقَصَا^(۱۵)

فرمود رب العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا

*** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۵۰**

....اَفْرَغْ عَلَيْنَا صَبْرًا....

...ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی بیار...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

تصورهای روحانی خوشی بی‌پیشمانی
ز رزم و بزم پنهانی ز سر سر او اَخْفَى

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا^(۱۶)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند در دل علتی ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۱۷) و سَنَى^(۱۸)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

متصل چون شد دلت با آن عَدَن^(۱۹)
هین بگو مه‌راس^(۲۰) از خالی شدن

امر قُلُ زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

انصتوا یعنی که آبت را به لاغ^(۲۱)
هین تلف کم کن که لب‌خشک ست باغ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت^(۲۲) دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعِوَضِ^(۲۳)
یابی اندر دید او کل غَرَضِ

طفل تا گیر^(۲۴) و تا پویا^(۲۵) نبود
مرکبش جز گردن بابا نبود

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
در عَنَا^(۲۶) افتاد و در کور و کبود^(۲۷)

جانهای خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امر اِهْبِطُوا^(۲۸)* بندی شدند
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

ما عِیَالِ^(۲۹) حضرتیم و شیرخواه
گفت: الْخَلْقُ عِیَالٌ لِلَّهِ

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۴

گر شود مات اندر این آن بوالعلا
آن نباشد مات، باشد ابتلا

یک بلا از صد بلاش واخرد
یک هبوطش بر معارج ها (۳۰) برد

خام شوخی که رهانیدش مُدام (۳۱)
از خُمار صد هزاران زشت خام

عاقبت او پخته و اُستاد شد
جست از رِق (۳۲) جهان و آزاد شد

از شراب لایزالی گشت مست
شد مُمیز، از خلائق باز رست

ز اعتقاد سستِ پُر تقلیدشان
وز خیال دیده بی دیدشان

ای عجب چه فن زند ادراکشان
پیش جزر و مد بحر بی نشان؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۷

ای خُنک آن کو نکوکاری گرفت
زور را بگذاشت، او زاری گرفت

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانان دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زند
بر فراز چرخ خرگاهت^(۳۳) زند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۵

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد
بسته عشق او را به حَبْلِ مِنْ مَسَد

چون بدید او چهره صَدْرِ جهان
گویا پَرِیدَش از تَن مُرغِ جان

همچو چوبِ خُشک افتاد آن تَنَش
سَرِد شد از فَرَقِ جان تا ناخَنَش

هرچه کردند از بُخور^(۳۴) و از گُلاب
نه بَجَنبید و نه آمد در خُطاب

شاه چون دید آن مُرَعَفَر^(۳۵) روی او
پس فُرود آمد ز مَرکَبِ سَوی او

گفت عاشق دوست می‌جوید به تَفَت^(۳۶)
چون که معشوق آمد آن عاشق بَرَفَت

عاشقِ حَقِّی و حَقِّ آن است کو
چون بیاید نَبُود از تو تَای^(۳۷) مو

صد چو تو فانیست پیش آن نظر
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر؟

سایه‌یی و عاشقی بر آفتاب
شمس آید سایه لا گردد شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵

تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت
گفت ایزد: ما رمیت اذ رمیت

گر بپرانیم تیر، آن نه ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن جان تَسْبِیحاتِ توست
صبر کن، کآن است تَسْبِیحِ دُرُست

هیچ تَسْبِیحی ندارد آن دَرَج^(۳۸)
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ^(۳۹)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۵

ای ز من دزدیده علمی ناتمام
ننگت آمد که پیرسی حالِ دام؟

هم بچیدی دانه مرغ از خرمنش
هم نیفتادی رَسَن^(۴۰) در گردنش

دانه کمتر خور، مکن چندین رُفُو^(۴۱)
چون کُلُوا خواندی بخوان لا تَسْرِفُوا*

از حظوظ نفسانی کمتر استفاده کن، و جسم خود را با خوردن رفو مکن. اگر امر کُلُوا را خوانده ای، نهی لا تَسْرِفُوا را نیز بخوان

تا خوری دانه، نیفتی تو به دام
این کند علم و قناعت، وَالسَّلَام

* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۳۱

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا ۚ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ

ای آدمیزادگان، به هنگام نماز در هر عبادتگاهی جامه های خود را بپوشید. و بخورید و بیاشامید ولی اسراف مکنید، که خدا اسراف کاران را دوست نمی‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۸

گفت: من مُضْطَرَّمٌ^(۴۲) و مجروح‌حال
هست مُردار این زمان بر من حلال

هین به دستوری^(۴۳) ازین گندم خورم
ای امین و پارسا و محترم

گفت: مُفْتًیٌّ^(۴۴) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمانِ^(۴۵) آن بده

مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان
توسَنَشِ^(۴۶) سَرِ بَسْتَدِ از جذبِ عِنانِ^(۴۷)

چون بخورد آن گندم، اندر فَخِ^(۴۸) بماند
چند او یاسین و الاتعام خواند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۹

نعمت از دنیا خوردِ عاقل، نه غم
جاهلان محروم مانده در نَدَم^(۴۹)

چون در افتد در گلویشان حَبِلِ^(۵۰) دام
دانه خوردن گشت بر جمله حرام

مرغ اندر دام دانه کی خورد؟
دانه چون زهرست در دام، آر چَرَد

مرغِ غافل می‌خورد دانه ز دام
همچو اندر دام دنیا، این عَوام^(۵۱)

باز مرغانِ خَبیرِ^(۵۲) هوشمند
کرده‌اند از دانه خود را خُشک‌بند^(۵۳)

کاندرونِ دام، دانه زهریاست^(۵۴)
کور آن مرغی که در فَخِ دانه خواست

صاحبِ دام، ابلهان را سر برید
وآن ظریفان را به مجلس‌ها کشید

که از آنها گوشت می‌آید به کار
وز ظریفان بانگ و ناله زار

پس کنیزک آمد از اِشکافِ در
دید خاتون را پمُرده زیرِ خر

گفت: ای خاتونِ احمق این چه بود؟
گر تو را استاد خود نقشی نمود

ظاهرش دیدی، سِرِّش از تو نهان
اوستا ناگشته بگشادی دکان؟!

یا چو مُسْتَعْرِقٌ (۵۵) شدی در عشقِ خر
آن کدو پنهان بماندَت از نظر؟

ظاهرِ صنعتِ بدیدی ز اوستاد
اوستادی برگرفتی شادِ شاد؟

ای بسا زَرَّاقِ (۵۶) گولِ بی‌وقوف
از رَهِ مردانِ ندیده غیرِ صُوفِ (۵۷)

ای بسا شُوخانِ (۵۸) ز اندکِ اِحْتِرَافِ (۵۹)
از شَهانِ ناموخته جز گفت و لاف

هر یکی در کفِ عصا، که موسی‌ام
می‌دمد بر ابلهان که: عیسی‌ام

آه از آن روزی که صدقِ صادقان
باز خواهد از تو، سنگِ امتحان

آخر از استاد باقی را بپرس
این حریصان جمله کوراندند و خُرسِ (۶۰)

جمله جُستی، باز ماندی از همه
صیدِ گرگانند این ابله رَمه

صورتی بشنیده، گشتی ترجمان
بی‌خبر از گفتِ خود، چون طوطیان

(۱) به خود: به نزد خود

(۲) صنم: دلبر، معشوق زیبا

(۳) واستاندن: بازگرفتن، واپس گرفتن

(۴) قُل: بگو، در اینجا اشاره به سه سوره پایانی قرآن که با کلمه "قُل" آغاز می‌شود.

(۵) دانستن: شناختن

(۶) فاتحه خوان: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند.

(۷) جُستن: رهایی یافتن، خلاص شدن

(۸) جانب: سوی، جهت

(۹) راندن: روان کردن، جاری ساختن

(۱۰) دَراندن: پاره کردن، چاک دادن

- (۱۱) زَه: چله کمان، روده تابیده که به کمان می‌بستند
- (۱۲) نَمَانَمَت: نگذارم تو را
- (۱۳) اَشْتَاب: شتاب، تعجیل
- (۱۴) عَجَل: عجله، شتاب
- (۱۵) جَاءَ الْقُضَا ضَاقَ الْقُضَا: مثل است، چون قضا آید، فضا تنگ می‌شود
- (۱۶) اُنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۱۷) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۱۸) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۱۹) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
- (۲۰) مَهْرَاس: نترس، فعل نهی از مصدر هراسیدن
- (۲۱) لَاع: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است
- (۲۲) عِلت: بیماری
- (۲۳) بَعْمُ الْعَوِض: بهترین عوض
- (۲۴) كَبْرَا: گیرنده، قوی
- (۲۵) پویا: راه رونده، پویانده
- (۲۶) عَنَا: مخفف عَنَاء، رنج، سختی
- (۲۷) كُور و كَبُود: دید من ذهنی و آسیب های ناشی از آن
- (۲۸) اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید
- (۲۹) عِيَال: خانوار
- (۳۰) مَعَارِج: بالا رفتن
- (۳۱) مَدَام: شراب
- (۳۲) رَق: بندگی
- (۳۳) خَرگَاه: خیمه بزرگ
- (۳۴) دَارُوبِي: دارویی که آن را جوشانده و بخارش را استنشاق می‌کنند، بخار آب داغ
- (۳۵) مَرْغَفَر: زرد، زعفرانی
- (۳۶) نَفْت: گرمی و حرارت
- (۳۷) تَائِي مَو: تار مو
- (۳۸) دَرَج: درجه
- (۳۹) اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج: صبر کلید رستگاری است
- (۴۰) رَسَمَن: ریسمان، افسار
- (۴۱) رَفُو: دوختن پارگی و سوراخ لباس و فرش
- (۴۲) مَضْطَر: بیچاره، ناچار
- (۴۳) به دستوری: به اذن و اجازه
- (۴۴) مُقْتَى: فتوا دهنده
- (۴۵) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
- (۴۶) تَوَسَّن: اسب سرکش
- (۴۷) عِنَان: لگام، دهانه اسب
- (۴۸) فَع: دام
- (۴۹) نَدَم: پشیمانی و ندامت
- (۵۰) حَبَل: ریسمان
- (۵۱) عَوَام: مردم عادی
- (۵۲) حَبِير: آگاه، دانا
- (۵۳) خُشْكِبِنْد كَرْدِن: بستن زخم بی آنکه داروی تر بکار برند. در اینجا به معنی بازداشتن است.
- (۵۴) زَهْرِيَا: آش زهرناک، آش مسموم
- (۵۵) مُسْتَعْرِق: غوطه‌ورشونده، فرورونده در آب
- (۵۶) زَرَّاق: بسیار حيله گر و مزور
- (۵۷) صُوف: لباس پشمی
- (۵۸) شُوخَان: جمع شوخ به معنی گستاخ
- (۵۹) اِحْتِرَاف: پیشه‌وری، صاحب حرفه شدن
- (۶۰) خُرْس: جمع اُخْرَس به معنی لال